

روزنامه هفتگی  
شماره سوم  
میزبان سرداد  
و نسود و عشق  
شیر

+  
قبلا کسی  
گاومیش نمی فروخت

+  
ترامپ، مریخ  
هاتداگ پنیری و باقی قضایا



گفت و گو با «هدایت گواهی» که از ۸ سال پیش زندگی اش را  
در ۳۶۰ هکتار زمین خلاصه کرده، تنها برای اینکه مراقب خانه‌های تاریخی مشهد باشد

# تاریخ بان!

## خانه مادر بزرگ‌ها بوی به خصوصی دارد!

من نمی‌فهمم دانشمندا سرشان کجا گرم است؟

اورنگ | بچه که بودم یک لحاف آبی توی خانه داشتیم که وقتی دماقت راروش می‌جسباندی، بوی تن گوسفند می‌داد. خارجه، آن سال‌ها نبود لایکهای ساخت کاربرش را بین ما شهری‌ها حفظ کرده بود. من اما تا همین اواخر از آن لحاف چیزی در خاطر نبودم. چند روز پیش بود که دوباره آن بو وسط یک خانه روستایی رفت توی دماغم و بدون اینکه بخواهم، بورت شدم به همان آن روز حوالی سال‌های ۷۳-۷۴.

فکر آمد توی سرم: فکر اینک که دانشمندان مشغول چه کار مهم تری هستند که تاکنون به این موضوع فکر نکرده‌اند؟ فکر کردم جقدر خوب بود اگر فیلم و عکس‌های اینستاگرام پر بود از بوی فیلیم و عکس‌های جاده اسلام - خلیخال را که می‌دیدنی، بوی جوب خیس خورده می‌زد توی دماغت. فکر کردم که بوها بیشتر از هر چیزی ما را یاد جزغاله، من را یاد خانه مادرجان می‌اندازد و بوی چای جوشیده یاد آبدارخانه اداره قبلی. سربازخانه گروهان دوی گردان چهار یادگان تریکی از بوی جوباب و عرق به همراه بوی همه جا هست. یک مدت هم «پیتان بلک» می‌زد؛ عطری ماندگار که همه فکر می‌کردند بوی پیتان است و مدام باید توضیح می‌دادند که ضمیمه‌اش می‌کردی. شاید اگر می‌شد این بوها را یک جا ذخیره کرد و هر وقت که دلت هوای یک روز به خصوص می‌کرد، لایه‌لای پرونده‌های گوشتی می‌شد بوی آن روز را پیدا کرد. خوب بود، شاید هم بد. نمی‌دانم. شاید بهتر است بوها توی همان فضاهای خودشان بمانند. شاید اگر این جوهر این طرف و آن طرف برونند، لای پرونده‌ها گم شوند. حیف نیست کسی بوی جزغاله و خانه مادرجان را گم کند؟

## ایران، کار، ماگ

درباره مرحوم اصغر قندچی که ۹۱ سال به عشق ایران زندگی کرد



بهر روز فرهمند | در واپسین ساعت‌های زندگی‌ات، پیش از روز هفتم مرداد ۹۸، وقتی پس از ۹۱ سال عمر، چشم بر دنیای خاکی بست، نمی‌دانم به چه فکر می‌کردی؟ ... به کوره‌های داغ، به سال‌ها دست و پنجه انداختن با فولاد، به گاراژ دروازه قزوین، به آن خودروهای سنگین اوراکی، به هزاران کارگر و اوستاکار که عزیز و همکارت بودند یا به عشق خاص زندگی‌ات، همان «ماگ ایرانی شده» که نماد «توانستن» تو و هموطنانت بود. خدایت بیامرز، مرد!

زمان پیروزی انقلاب اسلامی است و تو در آمریکایی. برای پیگیری کاری رفته‌ای که چند نفر از آشنایان پیشنهاد می‌دهند همان‌جا بمانی. اما تو از این گوش می‌شنوی و از آن گوش در می‌کنی. آخر، تو عاشق کار و کشور خودت هستی. سال‌ها بعد در مصاحبه‌ای می‌گویی: «با خیلی‌ها که توی انقلاب بودند، آشنایی داشتیم. برادرم هم جزو شهدای ۱۶ آذر بود و برگشتم ایران».

شاید شانزده ساله بودی که اولین کارگاه شخصی خودت را باز کردی. شب و روز کار می‌کردی. کار ماشین، جورواجور، سواری و کامیون. اول در کار ماشین‌های سواری بودی، اما کم‌کم رفتی سراغ ماشین سنگین، خاصه ماگ. راه‌اندازی کارگاه، هم‌زمان شد با پایان جنگ جهانی دوم. ماشین‌های اسقاطی آمریکایی مثل ماگ در هند، پاکستان و سنگاپور اوراق شده بودند یا اینکه آمریکایی‌ها همان‌جا و لشان کرده بودند. دو تا دلال از آن کشورها قطعات ماشین‌ها را می‌آوردند و تو

می‌خریدی و روی ماشین‌ها سوار می‌کردی.

حالا آوازه گاراژ «اصغر قندچی» همه جا پیچیده بود. هرچه ماشین سنگین تصادفی و چپ‌کرده است، می‌آوردند پیش تو، تا به قول خودت، مثل پینه‌دوز، همه‌چیز را وصله‌پینه کنی و ماشین استارت بخورد. به گفته خودت، «اول کار هرچی نگاه می‌کردم، کپی می‌کردم و می‌ساختم، ولی خب کم‌کم می‌فهمیدم نه بابا! مسئله‌ای نیست، همه‌چیز می‌شود درست کرد».

قطعات زیربندی ماگ را تغییر می‌دادی. چون جاده درست در کشور نداشتیم، همگی خاکی بودند و خیلی وقت‌ها زیربندی‌ها آسیب می‌دید. یا رادیاتورهای کامیون‌ها را بزرگ می‌کردی تا در جاده‌های آن زمان ایران، جوش نیابند.

از آمریکا که می‌آیی، مستقیم می‌روی کارخانه، کارگرها را جمع می‌کنی و به آن‌ها می‌گویی مملکت اسلامی شده و کشور دنبال پیشرفت است. یک روز هم دست کارگرها را

حامد زمانی هر جقدر هم روی صندلی «تی‌وی پلاس» بغض کند و از کتک خوردنش از نیروی انتظامی بگوید، باز هم احتمالاً نمی‌تواند پایش را به راحتی از مخصوصه فرودگاه کرمان بیرون بکشد، بخصوص حالا که رسانه‌هایی مثل مشرق هم از او اعلام برائت کرده و چهره‌هایی مثل علی‌علیزاده هم حساسی او را روی بند پهنش کرده‌اند! علی‌علیزاده در تلگرامش نوشت: «حامد زمانی نیروی انتظامی را متهم به وحشی‌گری کرده، یعنی دقیقاً همان ادعای مسیح‌علی‌نژاد درباره نحوه دستگیری زنان توسط پلیس».



۶ روز پیش

باور کنید ما هم از لحاظ روحی احتیاج داریم یک نفر برای همیشه شایعه استفاده از گوشت گربه در سوسیس و کالباس را تکذیب کند، اما با وجود تکذیب مدیرعامل شرکت کاله، بازهم دلمان آرام نگرفته، چون آقای مدیرعامل پس از تکذیب، گفته: «اگر نیاز باشد، همه چیز استفاده می‌شود. البته هنوز نیاز به آنجا نرسیده که گوشت گربه بخوریم». البته با عنایت به صداقت مدیرعامل شرکت کاله آن هم روی آنتن زنده، حداقل فعلاً خیالمان راحت است که آقای مدیرعامل راست گفته و خبری از گوشت گربه نیست!

۴ روز پیش



علی ضیا هم مثل کاربران فضای مجازی از وقتی فهمیده مسئولان تصمیم گرفته‌اند تمام مشکلات اقتصادی کشور از جمله فقر، گرانی کالاهای اساسی، افزایش بهای ارز و... را با حذف چهار صفر از پول ملی کم کنند، این ماجرا را سوژه برنامه‌اش کرده است. ضیا در واکنش به این ماجرا گفته: «یورو حدود ۱۳۰ هزار ریاله، اما اگه چهار تا صفر حذف کنیم، می‌شه ۱۳ ریال. من می‌گم صفرهای بیشتری حذف کنیم تا مسئله ارز برسه به روبوسی! یعنی سه تا ماچ بدیم، با یک یورو!».



۷ روز پیش

### نماینده‌ها خبر به نمی‌خورند!

این عکس را این هفته حتماً دیده‌اید. مصاحبه نماینده مردم میانه را هم حتماً خوانده‌اید و می‌دانید محتویات داخل پلاستیک «مغز کاهو» است و با رژیم خاص آقای نماینده ارتباط دارد. اما اگر سوابق تحصیلی این نماینده را برایتان بیابیم، به احتمال قوی باورتان نمی‌شود که آقای نماینده همه مدارکش را از «لیسانس علوم خاور نزدیک» گرفته تا «فوق لیسانس فیزیک»، «دکترای انرژی» و «فوق دکترای مطالعات برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری علمی و تکنولوژی» همه را از آمریکا گرفته باشد. خلاصه گفتیم که از روی ظاهر نماینده‌ها قضاوت نکنید.



عکس هفته

# تراکم، مریخ، هات داگ پنیری و باقی قضایا

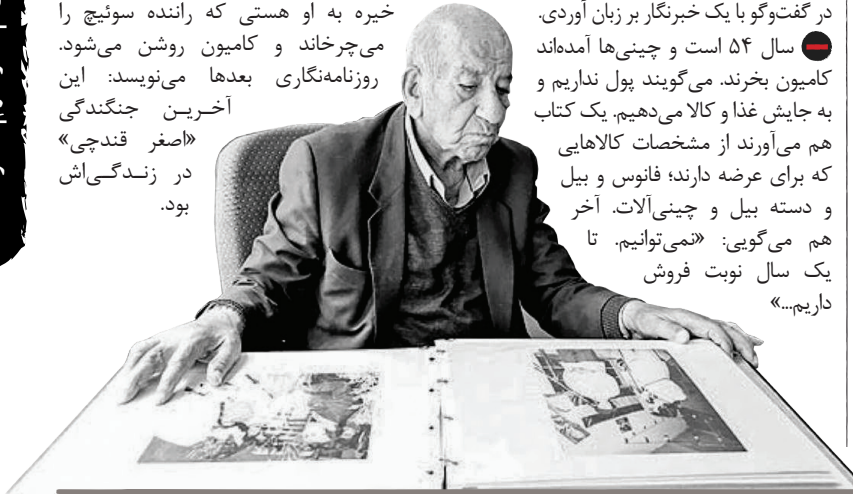
م‌طرفی | جرج کارلین، محبوب‌ترین استنداپ کمدین آمریکا در یکی از استنداپ کمدی‌هایش می‌گوید: «آخرین مصیبت برای جهانیان این است که آمریکا می‌خواهد به مریخ سفر کند و در اعماق فضا مستعمره بسازد و با هات داگ پنیری، پسماندهای پلاستیکی، نخ دندان‌های دارچینی، کاغذ توالت با عطر لیمو، کفش‌های ورزشی مارک‌دار و هزاران کالای تأثیرگذار دیگر که با آن در زمین مستعمره ساخته است، ساکن شود. اما اجازه دهید برسیم ما به وزرای شورای بین کیهکشان‌ها چه می‌گوئیم وقتی در مریخ استعمار شده، مادری به دلیل فقر بچه تازه متولد شده‌اش را نوری سطل آشغال پرت می‌کند؟ آدم فضایی‌ها چطور باید این را متوجه شوند؟»

پیش در این شبکه اجتماعی جنگی بی‌روز نشده‌اند. بخوانید: «ایرانی‌ها در هیچ استنداپ جورج کارلین البته در هیچ مذاکراتی هم شکست نخوردند.»

حالا اگر خیال می‌کنید استنداپ جورج کارلین و توییت تراکم بی‌ربط تر از به بست اینستاگرامی هستند، باید توجهتان را به توییت آقای احمدزاده «حبيب احمدزاده» جلب کنیم. آقای احمدزاده می‌گوید: «ما ایرانی‌ها نمی‌تونیم تا چیزی از دست بیابیم، ما می‌تونیم تا چیزی از دست ندهیم. نمونه‌اش جنگ هشت ساله‌مان با عراق که در آن چیزی از دست ندادیم و چیزی هم بدست نیابیدیم، اما بیروز قطعی جنگ بودیم.» برعکس برای خودشان جنگ هشت ساله‌مان با عراق که شون، با هات داگ پنیری، نخ دندان‌های دارچینی و کفش‌های مارک‌دار، مستعمره‌شان را اداره می‌کنند تا جایی که چیزی از فرزندشان نماند. اما اگر در این مسیر بیشتر چه شکلی بودند، این شکست پیشینه و شکست بخورند، چند میلیون و پانجاهمیلیون گروهک‌های شدن رویای کویک یعنی و انداختن افغانستان تروریستی به جان مردم سوریه، عراق و افغانستان تمام می‌شود. حالا پیدا کردن ارتباط میان استنداپ جورج کارلین با توییت تراکم و تشخیص اینکه جورج کارلین در جنگ‌های اخیرش شکست خورده است یا ایران، بماند به عهده خودتان!



— دو سال پیش از اینکه مرگ گریبانت را بگیرد، در سوله «ایران کاوه» در خیابان قزوین، کامیون را استارت می‌زنی. تو هم روی صندلی نشسته‌ای که راننده‌ای پشت کامیون می‌رود. خیره به او هستی که راننده سوئیچ را می‌چرخاند و کامیون روشن می‌شود. روزنامه‌نگاری بعدها می‌نویسد: این آخرین جنگندگی «صفر قندچی» در زندگی‌اش بود.



— «هیچ کارگری را اخراج نمی‌کردیم. کارگر الکی و مجانی درست نمی‌شود. تربیت یک کارگر مثل تربیت یک محصل است. از سطح پایین شروع و رشد می‌کند، بنابراین سرمایه‌است.» این تجربه را خودت در گفت‌وگو با یک خبرنگار بر زبان آوردی.

— سال ۵۴ است و چینی‌ها آمده‌اند کامیون بخرند. می‌گویند پول نداریم و به جایش غذا و کالا می‌دهیم. یک کتاب هم می‌آورند از مشخصات کالاهایی که برای عرضه دارند: فانوس و بیل و دسته بیل و چینی‌آلات. آخر هم می‌گویند: «نمی‌توانیم. تا یک سال نوبت فروش داریم...»

می‌گیری و می‌بری‌شان دیدار امام خمینی(ره). یکی از مسئولان دفتر امام(ره) تو را معرفی می‌کند و می‌گویی که می‌خواهی سرمایه‌گذاری کنی.

— جنگ شروع شده. تیمسار فلاحی، فرمانده نیروی زمینی ارتش، می‌فرستد دنبالت. می‌روی پادگان نیروی زمینی. تیمسار می‌گوید خرمشهر و مرزهای کشور درگیر جنگ شده‌اند و نیروی زمینی عراق درحال پیشروی است، ولی ما «تانک‌بر» نداریم که تانک‌های ارتش را به منطقه ببرند. تو که آمار ماشین‌های سنگین تانک‌بر را داری، بی‌درنگ می‌گویی: «شما ۵۶۰ تا تانک‌بر دارید». پاسخ اما می‌شنوی که این‌ها خوابیده و کار نمی‌کنند. اینجاست که می‌گویی: «هن راهشان می‌اندازم.»

— در جبهه‌ها هم مشکل کم نبود؛ یکی اینکه تانک‌برهای روسی زیاد دود می‌کردند و گفته می‌شد دشمن می‌تواند رد حرکت نیروهای خودی را بگیرد. راهکاری به ذهنش رسید. تا با تعویض موتور مشکل را حل کنی، آن هم با هزینه خودت.

زمان قدیم شعر گفتن اصول و قواعد خاص خودش را داشت و به همین خاطر هر کسی به خودش جرئت نمی‌داد به این وادی نزدیک شود. جدیداً اما با داشتن یک عدد کیبرد مجهز به دکمه «ینتر» و آشنایی با ناشری که کتاب‌های تجاری چاپ می‌کند، می‌شود شعر گفت. کافیست پس از نوشتن هر کلمه، دکمه اینتر را فشار دهید تا اثر شما تبدیل به نظم شود. مثل این شعر از مجموعه «در بهشتی که کلاغی نیست، مترسک هم نیست» اثر لیلیا و تادی: من / تو بودم / تو / تو بوده‌ای / ما / تو بوده‌ایم.



۲ روز پیش



۴ روز پیش

سعید حجاریان گفته است: «ناطق نوری که در مجلس نقش لیدر را برای راست‌ها ایفا می‌کرد، می‌گفت اگر دست به معامله‌ام زدم یعنی رأی منفی بدهید و اگر دستم پایین بود، رأی مثبت بدهید.» یک جورهایی یعنی ما به یک عده رأی می‌دهیم که از طرف ما رأی بدهند، اما آن‌ها هم چون حال رأی دادن ندارند، همان اول کار به یکی رأی می‌دهند که تا چهار سال دیگر از طرف خودشان و شما رأی بدهد. خودشان هم حتماً مشغول گلابی خوردن، سلفی گرفتن و جدا کردن مغزهای کاهو می‌شوند!



۳ روز پیش

مجرب‌گیری هم عالم خاص خودش را دارد! آدم‌هایش گاهی ادای کسی را درمی‌آورند که نیستند. گاهی میهمان‌هایشان تقلبی از آب درمی‌آید و گاهی هم حرف‌هایی از دهانشان می‌پرد که حالا بیا و درستش کن. درست مثل «حسین کلهر» که روی آنتن زنده گفته: «اگر لوگوی استقلال توقیف شد و خواستید لوگوی جدیدی طراحی کنید، از سوراخ‌های کمتری استفاده کنید» تا مورد حمله چهره‌های ورزشی و غیرورزشی قرار بگیرد و مجبور شود بخش نظرات صفحه اینستاگرامش را ببندد.

**احترام اسب شاه را نگه دارید**  
حاشیه‌های پست آخر «وطن امروز» آن قدر زیاد است که ما اصلاً وقت نمی‌کنیم به حضور تنها یک زن در تحریریه این روزنامه اشاره کنیم! حتی فرصت نداریم مثل عزت‌الله ضرغامی ماجرا را سیاسی کرده و بگوییم: «خودشان هم مقصرند، نباید به اسب شاه چیز دیگری بگویند!» فقط کوتاه می‌گوییم که ناراحتیم از تعطیل شدن یک روزنامه دیگر. البته راستش ما بر خلاف بعضی‌ها از تعطیلی هیچ رسانه‌ای خوشحال نمی‌شویم، به خصوص اگر عضوی باشد از خانواده فلک‌زده رسانه‌های مکتوب.



vatanemrooz • Following

vatanemrooz .  
تا سلام دوباره. خدا حافظ

به اطلاع محترمانه که روزنامه #وطن\_امروز به دلیل مشکلات مالی از فردا منتشر نخواهد شد.

از همه دوستان و مخاطبان عزیز که در تمام این سال‌ها با همراهی خود حامی ما بوده‌اند #مشکریم

والله المستعان  
وطن امروز  
جمعه ۱۱ مرداد ۱۳۹۸

♡ ◻ ↗

Add a comment...

پست هشتم



گفت و گو با «هدایت گواهی» که از هشت سال گذشته به شما مرافقت می‌کند. خلاصه کرده، تنها برای اینکه مرافقت

# تاریخچه

**+ و چرا مرمت؟ پرونده این رشته از کجا توی ذهن شما باز شده بود؟**

**-** قبلاً که فکر کردم، فقط رسیدم به تأثیر روزهایی که در روزنامه‌های مشهد کار می‌کردم. من تقریباً از سال ۸۰ روزنامه‌نگاری کرده بودم. بعداً یادم آمد در همان دوره، به محله‌های تاریخی مشهد رفت‌وآمد داشتم. حتی یادم هست بارها در همین بافت گم شده بودم. یک بار هم که رفته بودم توی محلات تاریخی، رسیده بودم به یک خانه خیلی زیبا. یادم هست تا بلو «حسینیه شورک یزد» هم بالای بنا خورده بود و من توانسته بودم داخل بنا را ببینم. البته دیدن که چه عرض کنم؟ توانسته بودم از پیرمرد بداخلاق و سنگین‌گوشی اجازه بگیرم تا لایه‌های همه‌به‌هم، یختگی‌های آن خانه، قدری نقش برجسته‌ها و ستون‌ها را ببینم و غصه بخورم. بعد هم یادم هست شاید دو سه مرتبه دوستان دیگر را برده بودم تا همان بنا را ببینند. بعدها هم شدم دبیر ویژه‌نامه نوروزی یکی از روزنامه‌ها. یعنی پیشنهاد شده بود برای یکی از روزنامه‌های تهران، ویژه‌نامه‌ای در مشهد بزنیم. حالا من وقتی آن ویژه‌نامه را بررسی می‌کنم، چند نکته می‌بینم؛ یکی اینکه در همان دوره گزارش‌هایی کار کردم درباره بعضی بناهای تاریخی و دیگر اینکه جلد آن ویژه‌نامه را به تصویری از تخریب المان میدان ۱۵ خرداد (ضد) مشهد اختصاص دادم. در حالی که یادم هست هیچ روزنامه‌ای آن موقع به این موضوع نپرداخته بود.

**+ پس قطعات این پازل در حال تکمیل شدن بوده؟**

**-** بله. و یک جا رسید به رشته مرمت دانشگاه همدان. البته راستش را بخواهید من مثل آتشفشانی از انگیزه رفتم به این دانشگاه و مثل تلی از خاکستر دانش آموخته شدم. چرا؟ چون اول فکر می‌کردم این دانشگاه در این رشته صاحب‌نام است، ولی موقعی که شروع کردم، با سطح پایینی از آموزش مواجه شدم. برای همین هم از یک جا به بعد مجبور شدم خودم مطالعه بپراندند را شروع کنم. یعنی در حالی که کلاس‌ها برگزار می‌شد، من در کتابخانه دانشگاه کار خودم را می‌کردم. به همین خاطر هم بعد از مدتی بی‌انگیزه و افسرده شدم و همین هم سبب شد برای مدتی سراغ مرمت نروم.

**+ پس چه کاری را بعد از دانشگاه انتخاب کردید؟**

**-** در واقع برگشتم سر یکی از علایق مشترک خانواده‌مان؛ پرورش گل و گیاه. در نتیجه آن موقع در گلخانه یکی از اقوام مشغول به کار شدم و هیچ تصمیمی هم برای اجرای پروژه‌های مرمتی نداشتم. شاید پنج شش ماهی هم از فعالیتیم در گلخانه گذشت. بعد از این مدت یکی از دوستان به نوعی از من دعوت به همکاری کرد. یعنی خبر داد که همراه تیمشان مشغول مرمت یک بنای تاریخی هستند و حالا دنبال فردی می‌گردند که تخصصش مرمت باشد. البته من اول قبول نکردم و فقط قول دادم که بروم و بنا را ببینم.

**+ ولی پیشنهادشان قدری شما را قلقلک داده بود...**

**-** اول نه. یعنی فقط قرار شد بنا را ببینم، ولی روزی که رفتیم داخل بافت، احساس کردم مدام فضاهایی را می‌بینم که برایم آشناست. یعنی تصویری را می‌دیدم که بخش‌هایی از آن توی تخریب‌ها حذف شده بود. بالاخره ولی وقتی رسیدیم سر بنای مورد نظر، دیدم که همان حسینیه شورک ۱۰ سال پیش است؛ بنایی که حالا به «خانه داروغه» مشهور است. یادم هست اول خیلی شوکه شدم. البته هنوز نظرم این نبود که همکاری کنم، ولی بعد اتفاقاتی افتاد که به عنوان متخصص مرمت گروه معرفی شدم و این اتفاق همانا و برگشتن من به محلات قدیمی مشهد همان. از روز بعد هم رفتم سر خانه داروغه تا دو سال و نیم که مرمتش تمام شد.



هدایت گواهی

متولد آبان ۶۳ - مشهد

دقیق، وسواسی، حساس

مرمرگر خانه‌های تاریخی مشهد

**\* آرمان اورنگ | ۳۶۰ هکتار مساحت کمی است برای هشت سال پابند شدن. زیاد است برای اینکه بخوای همه گوشه‌هایش را مدام سرک بکشی تا نکند این طرف و آن طرفش کسی دست از پا خطا کند. «هدایت گواهی» اما در این مساحت، حکم محیط بانی را داشته که برای نجات یک گونه نادر، جلو همه ریز و درشتش ایستاده؛ جلو آنکه هوس شکار به سرش می‌زند، آنکه نانش در تیر در کردن است و حتی آنکه قرار بوده جلو شکارچی‌ها را بگیرد و حالا هم کاسه‌شان شده. «هدایت» و دوستانش که این قسمشان به اندازه انگشتان یک دست هم نمی‌رسد، از هشت سال پیش ۳۶۰ هکتار بافت تاریخی مشهد را پاتوقشان کرده بودند تا مگر محیط بانی خانه‌های تاریخی را بکنند و بشود به خاطرشان یک بنا هم که شده کمتر سر خم کند؛ آرزویی که هر چند آنچنان که می‌خواستند محقق نشد، اما عوضش مقدمه اتفاقاتی شد که کم از آرزویشان نداشت.**

**+ قصه از کجا آغاز می‌شود؛ قصه شما و خانه‌های تاریخی، مرمت، واچینی و...؟**

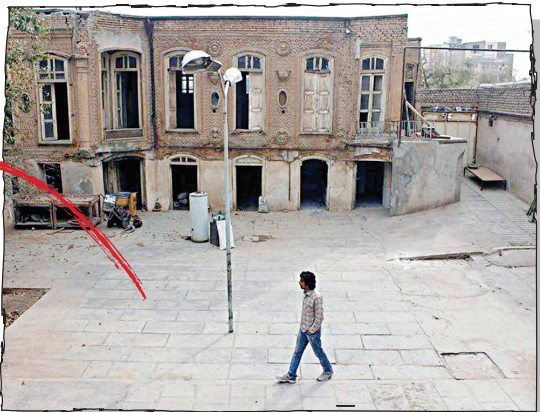
**-** خیلی که به عقب برگردیم، شاید به خانه پدر بزرگم در محله جنت که من بیشتر خودم را اهل آنجا می‌دانم. یا به شغل پدرم که معماری می‌کرد و هر چند هیچ‌وقت سراغ معماری هویتی نرفت، ولی دست کم می‌دانم علاقه‌هایی به آن سمت داشت. مسیرم اما این‌قدر سراسر است نبود، یعنی خیلی زود رفتم سراغ همین کار. اول تا دیپلمم گرافیک را در هنرستان سوره خواندم و بعد رفتم دانشگاه سوره تهران. کارشناسی گرافیک را در همان دانشگاه خواندم، خیلی هم با علاقه. بعد ولی به این نتیجه رسیدم که نه، این آن چیزی که من می‌خواستم نبود. این بود که دوباره کنکور دادم و دوباره رفتم دانشگاه.

**+ یعنی مدرک را گرفتید و دوباره چهار سال دیگر؟**

**-** بله، راستش الان که به پشت سرم نگاه می‌کنم، نمی‌دانم چه شد رشته‌ای را که کاملاً با علاقه خوانده بودم، کنار گذاشتم و دوباره رفتم سراغ اینکه ببینم حالا کدام دانشگاه رشته مرمت بناهای تاریخی دارد.

**+ و این در حالی بود که در گرافیک، درستان خوب بود؟**

**-** بله، راستش ولی هیچ‌وقت آدمی نبودم که شکل و شمایل دانشگاه‌های امروز را قبول کنم، چه در گرافیک و چه در مرمت. این هم که می‌گویم شاگرد خوبی بودم به این خاطر است که با استادان خاصی که احساس می‌کردم برخورد درستی با موضوع دارند، همراه بودم.



ضلع شرقی خانه داروغه (قبل و بعد از احیا) که



در میان تزئینات خانه امیری؛ بنایی که تا نزدیکی تخریب رفت و برگشت



هدایت گواهی مقابل بنای کتابخانه‌ای که با قطعات تاریخی ساخته شد

ما هر روز مثل محیطبان‌ها داخل بافت تاریخی می‌گشتیم، کاری که من هنوز هم انجام می‌دهم. کارمان هم این بود جاهایی که می‌دانستیم شهرداری مشغول است، حواسمان باشد. لازمه کارمان هم این بود که کل ۳۶۰ هکتار بافت تاریخی مشهد را بشناسیم. یعنی شاید بتوانم بگویم کمتر بنایی مانده بود که برای ما جدید باشد. در نقطه مقابل اما، واقعا هیچ معمار یا پژوهشگری جز ما سه نفر در بافت نبود. البته همیشه دوست دارم بفهمم که در این باره اشتباه می‌کنم، ولی تا امروز نفهمیده‌ام که فرد دیگری هم در آن دوره در بافت تاریخی حضور داشته است...

**➕ و چه اتفاقی برای این تکه‌های تاریخی افتاد؟**

بخش‌هایی از آن‌ها را در مرمت خانه داروغه استفاده کردیم. بخشی از آن‌ها هم متأسفانه به دلیل بی‌توجهی پیمانکار شهرداری به مکان نامعلومی منتقل شد. بخش‌هایی هم در پروژه‌های دیگری دوباره اجرا شد و به تعبیری زنده ماند. مثلاً اواخر مرمت خانه داروغه بود که توانستیم خانه تاریخی شریفی را واچینی کنیم که سردر آن بنای دیگری در بلوار فرهنگ مشهد اجرا شد.

**➕ و بعد از این، وارد ماجرای خانه امیری شدید؟**

بله. از همان موقع قرار بود بخشی از خانه امیری به خاطر خیابان شارستان خراب شود. ما ولی با یک مقوله علمی به عنوان «مکتب بناهای میان‌افزا» تلاش کردیم این خانه را با ننگه داشتن در دل یک بنای مدرن، سرپا نگه داریم. این بنا البته از این جهت برای ما اهمیت داشت که می‌شد یک نمونه باشد برای اینکه اثبات کنیم در عین نوسازی، می‌شود بنای تاریخی را هم نگه داشت. صدا البته اگر امروز برویم به یزد و اصفهان، چون بافت تاریخی وجود دارد، این نسخه برای آن‌ها مناسب نیست، ولی در مشهد چاره‌ای نبود.

**➕ امروز به چه فعالیتی مشغول هستید؟**

دغدغه امروزم خانه تاریخی تهرانی است که تنها بنای سالم و یکپارچه متعلق به دوره زندگی و افسساری در مشهد است و حالا در معرض خطر قرار دارد. به غیر از این اما پروژه‌های دارم که با همراهی یک اسپانسر کامل می‌شود. این پروژه مربوط به احیای یک سردر تاریخی در محلات قدیم مشهد است. یعنی سردری پیدا کردم که یک چهارم آن سالم باقی مانده و علاوه بر این تصویری هم از گذشته آن موجود است. حالا هم می‌خواهم بر اساس آن تصویر سردر را تکمیل و در یک فضای عمومی اجرا کنم.

**➕ نگران نیستید با توجه به تخریب‌های فراوان در محلات تاریخی مشهد، دیگر برای یک کارشناس مرمت، کاری در این شهر نباشد؟**

شاید چنین تصویری به ذهنم خطور کرده باشد، ولی حالا فکر می‌کنم حضور من در چنین شهری خیلی ارزشمندتر از حضور در شهری مثل یزد یا اصفهان است که بافت تاریخی تثبیت شده دارد. به‌علاوه اکنون مشغول نهایی کردن پژوهشی درباره مبحث واچینی بناهای تاریخی هستیم. کتابخانه‌ای را هم که با آجرهای تاریخی دوره پهلوی و همین‌طور سردر خانه تاریخی شریفی در حال ساخت داریم، به زودی آماده بهره‌برداری خواهد بود.



بروچه‌های تیم مرمت خانه امیری این روزها حسابی سرشان شلوغ است



سال پیش زندگی‌اش را در ۳۶۰ هکتار زمین  
تک خانه‌های تاریخی مشهد باشد

# خانه‌بان!

**➕ پس آتشفشان دوباره فوران کرد.**

بله. بیشتر به خاطر این بود که می‌دیدم فضا اصلاً این نیست که من می‌خواهم یا نه. یا حالم خوب هست یا نیست. فضا مثل یک منطقه جنگی بود که انتخاب برای کسی باقی نمی‌گذاشت. من بودم و دو نفر دیگر که اگر کاری انجام می‌دادیم، همان روز بود و اگر انجام نمی‌دادیم، روز بعدی در کار نبود. این بود که شروع کردیم به مرمت خانه داروغه و همزمان شناسایی، مستندنگاری، واچینی و... در مقابل هم تخریب بود و تخریب و تخریب. یعنی حجم تخریب آن قدر بالا بود که به گردش هم نمی‌رسیدیم.

**➕ یعنی یک جورهایی حاشیه‌ها از متن کار شما که مرمت خانه داروغه بود، پررنگ‌تر شد؟**

بله. راستش را بخواهید ما هر روز مثل محیط بان‌ها داخل بافت تاریخی می‌گشتیم، کاری که من هنوز هم انجام می‌دهم. کارمان هم این بود جاهایی که می‌دانستیم شهرداری مشغول است، حواسمان باشد. لازمه کارمان هم این بود که کل ۳۶۰ هکتار بافت تاریخی مشهد را بشناسیم. یعنی شاید بتوانم بگویم کمتر بنایی مانده بود که برای ما جدید باشد. در نقطه مقابل اما، واقعا هیچ معمار یا پژوهشگری جز ما سه نفر در بافت نبود. البته همیشه دوست دارم بفهمم که در این باره اشتباه می‌کنم، ولی تا امروز نفهمیده‌ام که فرد دیگری هم در آن دوره در بافت تاریخی حضور داشته است.

**➕ گفتید محیط‌بانی. محیط‌بانی تلاشی است برای جلوگیری از یکسری اتفاقات تلخ. آیا شما می‌توانستید از اتفاقات تلخی که در محلات تاریخی رخ می‌داد، جلوگیری کنید؟**

خب ما شاید تنها گروه در محلات قدیمی بودیم که بر خلاف جهت طرح‌های تخریب حرکت می‌کردیم. برای همین هم مجبور بودیم چند کار را پیگیری کنیم. اول اینکه تا می‌توانیم جلو تخریب‌های بناهای تاریخی را بگیریم که این تقریباً شسندی نبود. بعد اگر از این مرحله رد می‌شدیم، می‌رفتیم سراغ نقشه آینده منطقه که آن را بررسی کنیم و ببینیم اگر می‌شود بخشی از بناهای تاریخی را نگه داشت. اگر این بخش هم نمی‌شد گزینه سوممان این بود که بعد از نقشه‌برداری و مستندنگاری بنا، وارد پروژه واچینی شویم. یعنی همه اجزای بناها مثل آجرها و کاشی‌ها را با کدگذاری جدا کنیم و نگه داریم تا زمان نامعلومی که بشود دوباره بنا را سرپا کرد.

**➕ و این طبعاً کار ساده‌ای نبود.**

سختی‌اش این بود که کسی تخریب‌ها را به ما خبر نمی‌داد. برای همین هم مجبور بودیم مافیایی درست کنیم که خبرها را به ما برساند. ما نیاز داشتیم خانه‌ها را پیش از تخریب ببینیم. چرا؟ چون ما مشهدی‌ها همین الان هم اطلاعات خیلی کمی از ابنیه تاریخی مان داریم. مثلاً فکر کنید از مجموعه بناهای دوره زند و افشار، هیچ چیزی برایمان باقی نمانده. یعنی بنا را که از دست دادیم، حتی عکس و اطلاعاتی هم از بناها نداریم و این از نظر پژوهشی یعنی فاجعه. پس در نتیجه از طریق این مافیا با تخریبچی‌ها رفیق شدیم. البته اول فقط می‌رفتیم پیششان و پیشنهاد خرید می‌دادیم. مثلاً آجرها و چوب‌های بناهای تاریخی را می‌خریدیم. هیچ صحبتی هم نمی‌کردیم که «چرا دارید فلان بنا را خراب می‌کنید؟» و از این حرف‌ها، ولی وقتی خبردار می‌شدیم، اول طرح نگهداری همه یا جزئی از بنا را به شهرداری می‌دادیم. اگر هم مثل بیشتر موارد این ایده ممکن نبود، سریع واچینی بنا را اجرا و تک‌تک اجزای آن را با کدگذاری در زمانی کوتاه جمع می‌کردیم. از این طریق، در مجموع ۳۵ خانه به طور کامل یا جزئی واچینی شد.



نوسط مهندس گواهی و دوستانش مرمت شد.



دنیال می‌کنید . aamiiriii



Like by mohammad and 7,729 others

## اگر بارون نبود، اینجا نبودم

شیشه عینکم بخار گرفته بود؛ پدیده‌ای که هنگام چای خوردن توی هوای بارونی اتفاق می‌فته. قهوه‌چی خندید، احتمالاً به خاطر وضعیت چهره‌ام بود؛ ظاهر عبوس، عینک ته استکانی بزرگ بخار گرفته و سر و پای خیس در حالی که دو دستی به استکان چای چسبیده‌ام. انگار نه انگار که در میانه تابستونیم، اما خب رشت هیچ چیزش شبیه به شهرهای دیگه نیست. چیزهای غیرواقعی زیادی اینجا جریان داره و بارش شدید وسط تابستون احتمالاً ساده‌ترینشه.

این دوربینت هم لنزش خیس شده‌ها... بیا... این دستمالو بگیر پاکش کن.

به جای اینکه دستمال رو بهم بده، دوربینمو گرفت و شروع کرد به تمیز کردنش. از نحوه دست گرفتنش میشد فهمید که دوربین‌های زیادی رو دست گرفته. شاید هم عکاس باشه. از چهره جوونش نمی‌شد چیز زیادی فهمید.

چقدر هم رو بدنش خط داره. یتیم گیر آوردی؟ (کمی مکث کرد)... الان تو بازار گرون شده. مراقبت کن، تو بارون استفاده نکن ازش!

دوربینم یتیم بود و من بی‌توجه بهش. اگر قصد فیلم گرفتن از بارونو نداشتم، الان همراهم نبود. از این سمت شهر به سمت دیگه‌ای می‌رفتم و زیر نگاه‌های سنگین آدم‌ها سعی می‌کردم بارونو از نماهای مختلفی ثبت کنم. خودم، عینکم و دوربینم حسابی خیس شدیم و آغوش هم گوشه قهوه‌خونه‌ای استراحت می‌کردیم.

بیشتر از چترها گرفتم. می‌خواستیم به تناقضی رو نشون بدم. چتر همیشه یک تناقض بزرگ بوده، به جور روش بی‌رحمانه برای انکار طبیعت، لمس بارون، طعم خنک خیس شدن، شستن چشم‌ها، جور دیگه‌ای دیدن....

صدای شستن استکان و نعلبکی من رو به خودم آورد. قهوه‌خانه ساکت بود و جز من، قهوه‌چی و بارون پشت پنجره، کسی نبود. دوربین هم تمیز شده روی میز بود. مرد جوون یا در فرصتی که حواسم نبود از قهوه‌خانه بیرون رفته بود، یا شاید هم یکی دیگه از شخصیت‌های ساخته ذهن خودم بود. در هر دو صورت دلم می‌خواست در جواب اینکه گفت زیر بارون از دوربین استفاده نکن، اینو بگم: «اگه بارون نبود، اینجا نبودم».

#iran #guilan #rasht #rain

دیدن همه ۱۱۲ نظر

## در باب پخش مستند «قدیس» از رسانه ملی ما و نقد شاملو

✘ محمود حبیبی کسبیبی | در ۲۰ سال اخیر هر سال ابتدای مرداد مصادف می‌شود با زنده شدن دوباره نام و یاد و عقاید احمد شاملو، شاعر نامدار و تأثیرگذار معاصر؛ چرا که دوم مرداد سال مرگ این شاعر نوگراست. متأسفانه در طول این قریب به ۲۰ سال مواجهه‌ها و برخوردها با شاملو و شعرش به شدت احساسی بوده است. موافقان او را تا حد یک قدیس بالا برده‌اند و مخالفانش وی را به هیچ انگاشته‌اند و جالب‌تر اینکه تمام این زنده‌بادها و مرده‌بادها بیشتر از اینکه ناظر به عملکرد ادبی وی باشد، متأثر از عملکرد سیاسی و اعتقادی اوست و اکنون پس از ۲۰ سال از درگذشت این شاعر تأثیرگذار، دیگر زمان آن رسیده که تمام‌وجوه شخصیت شاملو مورد بررسی جدی قرار بگیرد. برای بررسی همه‌جانبه شخصیت او باید تمام

وجه شخصیت و عملکرد وی بازخوانی شود. اولاً نقد عملکرد وی در ابداع شعر منثور یا به قول خودش شعر سپید، ثانیاً بررسی قوت و ضعف شعرش، ثالثاً بررسی فعالیت‌هایش در زمینه فرهنگ عامه و تدوین کتاب کوچک، رابعاً فعالیت‌های مطبوعاتی او و خامساً عقاید و نظرات او. در راستای همین مهم، چند روز پیش مستند «قدیس» ساخته حسین لامعی از رسانه ملی پخش شد؛ مستندی که البته با توجه به ضوابط رسانه‌ای ایران، برای پخش در رسانه سانسور شده بود. این فیلم مستند از حیث ارزش هنری، فیلم ضعیفی است که نه در عرصه مستند نوآوری انجام داده و نه از خلاقیت هنری برخوردار است، اما تمام اسنادی که در اختیار مخاطب قرار می‌دهد، همه اسناد دست اول و کارآمد است، بنابراین از این منظر فیلم بسیار ارزشمندی است.

من چند ماه پیش فیلم «قدیس» را به شکل سانسور نشده دیده بودم، اما اکنون چیزی که متوجه نمی‌شوم موضع‌گیری منفی اغلب اهالی فرهنگ در مقابل این فیلم است. در

«قدیس» از مناظر مختلف به شاملو نگریسته شده و اطلاعاتی مستندگونه از میان آثار شاملو و نیز از میان سخنان و اظهار نظرهای بزرگان ادبیات و هنر آنچه به شاملو مربوط بوده است، برکشیده شده است. هنرمندانی مانند شجریان، ابتهاج، دولت آبادی، گلستان، فرخزاد، لطفی، شفیع کدکنی و...

شاید جالب توجه‌ترین بخش این مستند، بررسی اظهار نظرهای منفی شاملو درباره شعر سنتی به ویژه شاهنامه و سخنان وی در باب موسیقی سنتی و پاسخ‌های بزرگان این عرصه به اوست. آنجا که شاملو موسیقی ایرانی و آواز سنتی را به عرعر آن حیوان دراز گوش تشبیه می‌کند و می‌گوید: می‌شود تمام دستگاه‌ها و گوشه‌های موسیقی ایرانی را در چند ساعت و با یک ساز نواخت. حتی کسی مانند بنده که اطلاع بسیاری از موسیقی سنتی ندارم هم می‌فهمم این سخن چقدر بیراه و چرند است. سخنان شجریان، ابتهاج و لطفی که پس از این اظهار نظر شاملو جمع شده، پاسخ قاطعی به این حرف‌های بی‌پایه اوست. در جای دیگر هم شاملو ابیات شاهنامه



## ۱۸ گاو تحت تعقیب!

✘ صهیونیست‌ها تا حالا به هر چه معروف بوده‌اند، به گاو‌بازی و گاو‌کشی معروف نبوده‌اند. یعنی وقتی کسی تا امروز هزار جور جنایت از کودک‌کشی بگیرد تا نسل‌کشی مرتکب شده باشد، خنده‌دار است که بخواهیم به او تهمت گاو‌کشی هم بزنیم. همین خنده‌دار بودن ماجرا هم سبب شده «عالمر الشوملی» کارگردان جوان فلسطینی با مستندی که سر تا پایش طنز است، تلاش‌های رژیم صهیونیستی برای یافتن ۱۸ گاو را به سخره بگیرد. داستان این مستند از این قرار است که در جریان انتفاضه نخست، اهالی یک روستای فلسطینی با خرید ۱۸ گاو، کاری می‌کنند که روستا از خرید مواد لبنی بی‌نیاز شده و در واقع زمینه تحریم محصولات لبنی اسرائیلی فراهم شود. این تحریم، صهیونیست‌ها را عصبانی کرده و آن‌ها را وادار می‌کند در به در دنبال گاوهای دردرساز بگردند. از مستند «۱۸ تحت تعقیب» تقدیرهای فراوانی شده، از جمله اینکه این مستند در جشنواره حقوق بشر ژنو ۲۰۱۵ مورد تقدیر قرار گرفته و آن را به عنوان بهترین مستند جهان عرب در جشنواره فیلم ابوظبی انتخاب کرده‌اند، همچنین بهترین فیلم جشنواره مستند الجزیره و بهترین مستند جشنواره فیلم تراورس آمریکا را هم کسب کرده است. این مستند را می‌توانید از سایت [film.ir](http://film.ir) تهیه کنید.



## «حافظ» به بیان «آهی»

✘ خیلی فکر کردیم و خیلی گشتیم بلکه رد و اثری از مرحوم «حسین آهی» پیدا کنیم که این روزها کمتر درباره آن گفته یا نوشته باشند و شما نشنیده یا نخوانده باشید. منتها از آنجا که عادت داریم مثلاً به مدت ۱۰ سال یک نفر را فراموش کنیم و حرفی از خودش و آثارش نزنیم و بعد یکباره با خبر ناگهانی مرگش، او را به یاد بیاوریم و کلی درباره‌اش حرف بزنیم، دیدیم خبرگزاری، مسئولان، شاعران و غیره‌های محترم در این روزها، حرف نزنند و نگفت‌های درباره «آهی» باقی نگذاشته‌اند. بنابراین مجبور شدیم یک سوره قدیمی را به یاد او، به عنوان پیشنهاد ادبی هفته ارائه کنیم.

خیلی‌ای از ما «آهی» را فقط با همان برنامه «با کاروان شعر و موسیقی» شبکه دو یا «تماشاگاه راز» رادیو می‌شناسیم. خیلی‌هایمان هم دست‌کم در این چند روز متوجه شده‌ایم که «آهی» دست به غزلش هم بد نبوده و اشعار زیادی سروده که متأسفانه کسی آن‌ها را جمع‌وجور نکرده است. پیشنهاد ما به اهالی ادب و هنر اما پیدا کردن نرم‌افزار «دانشنامه چندرسانه‌ای حافظ» است که خوانش اشعار آن توسط مرحوم «حسین آهی» انجام شده و به کاربران برای شناخت شخصیت حافظ و دیوان و غزل‌های او کمک می‌کند.





دنیال می‌کنید • niloofar.eidi\_75



Like by ahmad.din and 246 others

## اهواز و پیرمردهای سیگار فروشش

حتی وقتی تند راه می‌رویم، باز هم قلاب نگاهمان توی دهان یک حادثه گیر می‌کند. می‌ایستیم با دقت نگاهش می‌کنیم، دورش می‌گردیم، عکسی از حادثه‌ای که به توقف وادارمان کرده، می‌اندازیم و اگر کمی هم ذوق داشته باشیم، سرگفت‌وگو را باز می‌کنیم.

بچه که بودم، از بوی سیگار خوشم می‌آمد. آخر هفته‌ها، وقتی همه توی خانه کلنگی پدربزرگ جمع می‌شدیم، بیشتر از اینکه ذوق تجدید دیدارها را داشته باشم، ذوق زده بوی سیگار دایی‌خان بودم. هرگز به او نگفتم که چقدر وقتی سیگار می‌کشید، جذاب و بی‌همتا می‌شد. شاید برای همین من همیشه پس‌ذهن شیفته یک مرد سیگاری اُخمو بوده‌ام.

اهواز از این پیرمردهای سیگارفروش زیاد دارد. حکایت این‌ها، حکایت کافه‌های شیراز است؛ هر ۱۰ قدم، یک کافه. من هم که دلم همیشه خدا برای بوی آن کنت‌های دوفیلتره آلبالویی رفته است، ابداً نمی‌توانستم از بساط پیرمرد بی‌تفاوت عبور کنم. خاصه اینکه خودش هم با جذابیت تمام سیگار می‌کشید و توی هوا به نقطه نامعلومی فوت می‌کرد.

گاهی بدم نمی‌آید تظاهر کنم حافظه‌ام، حافظه ماهی است! همان وقت‌ها که برای ثبت خاطره‌ها توی حافظه تلفن همراهم اصرار دارم. پیرمرد بیش از حد انتظارم در برابر این تقاضای کودکانه خاضع بود. دوربین را که بیرون آوردم با حفظ آن اخم جذاب، سرش را سمت من چرخاند تا از او و بساط کهنه‌اش عکسی برایم به یادگار بماند، تا بعدها (مثلاً همین امروز) یادم بیاید که چقدر برای آن لحظه دلتنگم...

جمعه

اهواز/ حاشیه خیابان نادری

#اهواز\_سیگار\_روزمره\_نگاری

#اخم\_جذاب\_پیرمرد

دیدن همه ۲ نظر



را سست و بی‌پایه می‌نامند! شاهنامه سست؟ هر چیزی به شاهنامه بچسبید، سستی به این منظومه سترگ فارسی نمی‌چسبید. در فیلم نیز بسیاری بزرگان ادبیات، پاسخ شاملو را داده‌اند و مضحک بودن سخنش را برملا کرده‌اند. البته حرف‌های بی‌پایه و اساس شاملو به آنچه در فیلم قدیس وجود دارد، محدود نمی‌شود. اساساً یکی از ویژگی‌های شاملو این است که درباره چیزهایی که نمی‌داند طوری سخن بگوید که انگار در آن زمینه علامه است. مثلاً در بخشی از سخنرانی سال ۱۳۶۹ در دانشگاه برکلی، به موضوع اعتقادات مذهبی پرداخته و طی دو سه جمله چندین اشتباه فاحش مرتکب می‌شود. او در نقد تاریخ عاشورا ابتدا عقیده پدرش به حضرت عباس (ع) را به سخره می‌گیرد و پس از یاره و دکان خواندن کل ماجرای - استغفرالله ربی و اتوب الیه - می‌گوید: «در سال ۶۴ که ماجرای عاشورا اتفاق افتاده، زمستان بوده. در زمستان گرما و عطش کجا بود؟» و پس از تمسخر واقعه شهادت حضرت عباس (ع) و توهین به خاتم‌المحدثین، شیخ عباس قمی (ره)

می‌گوید: «شیخ عباس تمام ماجرای قطع دو دست حضرت عباس (ع) و به دندان گرفتن مشک و شهادت حضرت را از شاهنامه دزدیده است!». اولا عاشورا در سال ۶۴ هجری قمری نبوده، بلکه در سال ۶۱ بوده، ثانیاً عاشورای آن سال در زمستان نبوده، بلکه روز ۱۰ محرم سال ۶۱ با ابتدای پاییز مصادف بوده است و ثالثاً قبل از شیخ عباس قمی بسیاری ارباب مقاتل ماجرای شهادت حضرت عباس (ع) را نقل کرده‌اند و اساساً چطور مقدم از مؤخر تقلید کرده باشد؟

القصة اشتباهات فاحش علمی، ادبی و هنری شاملو به آن‌ها که در فیلم دیدیم و دیدیم محدود نیست و بسیار در بسیار است. از آن سو هم خدمات وی به ادبیات عامه و برخی شعرهای ماندگار وی نیز نباید فراموش شود. چنین است که عرض شد؛ باید شعر و شخصیت شاملو مورد بررسی همه‌جانبه و بی‌طرفانه قرار بگیرد.



## کتاب‌هایی که خوشبخت می‌شوند

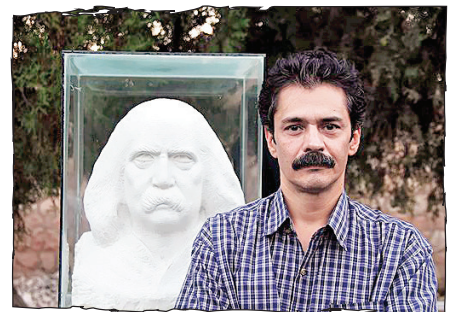
اولش فقط یک صفحه شخصی در اینستاگرام بود و نخستین پستش هم با عکسی از فرزند چند ماهه صاحب صفحه شروع می‌شد که کتاب در دست دارد. متن زیر عکس می‌گفت که کودک چندماهه بعد از توروک کتاب، چند صفحه‌اش را نوش جان کرده است! همین صفحه اما کم‌کم به محل معرفی کتاب تبدیل شد تا یک روز توی سر صاحب صفحه جرقه بزند که چطور می‌شود کتاب‌های گرفتار در قفسه کتابخانه‌های شخصی را آزاد کرد تا با قیمت مناسب به دست دیگران برسد. کتابفروشی مجازی lucky.books به همین سادگی راه افتاد و هر هفته چند کتاب دست دوم را برای خرید به معرفی کرد. اگر شما هم دوست دارید بدانید منظور از «کتاب‌های خوشبخت» چیست، می‌توانید به این صفحه اینستاگرامی که حاصل ابتکار یک زوج جوان مشهدی است، سری بزنید و با خیلی از کتاب‌های خوشبختی که به جای گیر افتادن در قفسه کتابخانه‌ها و فراموش شدن، امکان چند بار خوانده شدن را پیدا کرده‌اند، آشنا شوید. راستی صاحب lucky.books گویا اخیراً برای این صفحه اینستاگرامی، دفتر و دستک حقیقی هم راه انداخته و علاوه بر کتاب دست‌دوم، توی کار کتاب دست اول هم زده و با یک ناشر هم همکاری می‌کند.



## از جان وزبان اخوان ثالث

شنیدن اشعار شاعری مانند «مهدی اخوان ثالث» برای خیلی‌ها که سن و سالی گذرانده‌اند و جوان قدیمی به حساب می‌آیند، می‌تواند خاطره‌بازی به حساب بیاید و برای جوان‌ترها هم فال و هم تماشا باشد. اگر پیشتر از این عادت کرده بودید که گاه و بیگاه یا هر چند سال یک بار، صدای شاعران بزرگ را از رادیو بشنوید، حالا اعضای خانواده «اخوان ثالث» این امکان را برای شما فراهم کرده‌اند تا در کانال تلگرامی «مهدی اخوان ثالث» با برنامه‌هایی که پدرشان مجری یا نویسنده و کارشناس آن بوده، آشنا شوید. از جمله این برنامه‌ها: هایکو و شعرهای کوتاه پارسی، شهرت و ناموری شاعران پارسی‌زبان و ... است. البته در این کانال شما می‌توانید اشعار بسیاری را هم به صورت متن، همراه با توضیح خود شاعر که مثلاً شعر را به چه مناسبت و برای چه کسی سروده است، ببینید. خوبی کانال «اخوان ثالث» این است که برخی از اشعار شاعر را با توجه به رخدادهای روز مانند سیل اخیر کشور، همراه تصاویر مناسب، باز نشر کرده تا شما آن را با حال و هوای بهتری بخوانید. این هم لینک کانالی که تعریفش را کردیم:

[https://t.me/mehdi\\_akhavan\\_sales](https://t.me/mehdi_akhavan_sales)



بهانه یک فیلم با زبان  
در این ستون  
هر هفته یک مکان برای سفر معروض می‌کنیم

ماجرای «فرحان» و «امامین» و تالابی که دیگر ماهی ندارد

## قبلا کسی گاو میش نمی فروخت

✪ **مرجان جاودانی** | دوربین با ریتم قدم‌های فیلمبرداری بالا و پایین می‌رود و آهسته آهسته نزدیک می‌شود به دو جوانی که دو طرف جوی آبی کوچک به کلافی سردرگم از تور ماهیگیری گلاویزند. - فیلمبرداری می‌پرسد «اینجا ماهی داره؟».

- «فقط یک مشت ماهی کوچک...» زیرنویس می‌شود از زبان جوانی که به عربی سخن می‌گوید. یکی از جوان‌ها چمباتمه می‌زند و تنها تماشاچی ساکتی می‌شود. جوان دیگر اما، همچنان که به ماهی‌های جوی کوچک سرگرم است، رو به دوربین می‌گوید: «چرا نمیرین از تالاب فیلم بگیرین؟» مستند «ایران؛ جنوب غربی» از اینجا آغاز می‌شود، از گلایه جوان ماهیگیر که می‌گوید: «زندگی اینجا از ماهیگیری و شکار پرند. حالا ولی نه پرند هست، نه ماهی. به خاطر نفت، هورالعظیم رو خشک کردن. به بومی‌ها هم کار نمی‌دهند. ما که آب داشتیم، الان هم همون آب رو می‌خوایم. به کسی کاری نداریم...».

### ✪ صدای «عود» از میانه ضبط وانت قرمز

مستند، خط روایتش را با این جمله پی می‌گیرد: «در سال ۲۰۰۱، برنامه محیط زیست سازمان ملل هشدار داد در جنوب غربی ایران و جنوب عراق فاجعه‌ای در مقیاس بزرگ‌ترین فجايع زیست محیطی تاریخ در حال وقوع است». می‌رود سراغ «فرحان سواری» و زن و بچه‌هایش؛ خانواده‌ای از معدود خانواده‌های باقیمانده در محدوده هورالعظیم که اقتصادشان هنوز به این تالاب وابسته است. وانت روشن می‌شود و پنج شش مرد میانسال با دندانشه، چغیه و عقال، پشت آن را پر می‌کنند. یکی می‌گوید: «گفتیم بریم تالاب یک کم علوفه بیاریم برای گاو میش‌ها...» و صدای عود از ضبط کاستی وانت قرمز پخش می‌شود. وانت از میانه انبوه

درختان می‌گذرد و فرحان، ناظر، قاصد، علوان و بقیه جمع را، در حالی که شناسنامه در دست گرفته‌اند، از جلوی دژیانی کوچکی عبور می‌دهد. علوان می‌گوید: «الان دارن یک جاده خاکی وسط تالاب می‌زنن تا تالاب ایران رو از عراق جدا کنن...».

### ✪ «امامین» و گاو میش هایش

تصویر مدام بین خانه فرحان و جمع میانه وانت که حالا به تالاب رسیده‌اند، در رفت و آمد است. این طرف «امامین» گاو میش‌ها را تر و خشک می‌کند و به فیلمبرداری که از ترس عقب رفته، می‌گوید: «قبلا کسی گاو میش‌ها رو نمی‌فروخت... الان ولی هر مدت یکی رو می‌فروشیم...» آن طرف اما فرحان و بقیه تا سینه در آب فرورفته‌اند تا ماهی‌های کوچک تور را از شبکه‌هایش جدا کنند؛ ماهی‌هایی که تصویرشان برش می‌خورد به تصویری سیاه و متنی در میانه آن: «در اثر کشف و حفر میدان نفتی آزادگان و احداث سد کرخه در دهه ۷۰، بخش‌های زیادی از این تالاب از بین رفت...».

### ✪ اجنه‌هایی که نان می‌خورند!

«امامین» در میانه آسمانی که به تاریکی می‌زند، خمیرهایش را به بدنه تور می‌چسباند. قاصد، ماجرای اجنه‌های هورالعظیم را تعریف می‌کند که اگر نان خرد شده برایشان بریزی کار به کارت ندارند. ناظر، علوفه‌ها را پشت وانت می‌گذارد و گلایه می‌کند از خالی شدن این طرف هور و روزهایی که مجبورند بی‌اجازه بروند عراق. تصویر اما برش می‌خورد به محله‌های فقیرنشین اهواز و ساکنان هورالعظیم که حالا بساط زندگی‌شان را آنجا پهن کرده‌اند.

## نگاه‌های مجازی

# وزیر دست و دل باز و اینترنت مزدوجین!

در سال‌های اخیر با داغ شدن حضور مردم در شبکه‌های اجتماعی، کم‌کم به مناسبت‌های گوناگون طنزها و فکاهه‌هایی ساخته و دست به دست شد که هیچ‌کس از سازنده اولیه‌اش آگاه نبود. سازنده هر کدام از این فکاهه‌ها می‌شود هر کدام از ما باشیم. ما ولی ناچاریم آن‌ها را بدون اسم و رسم صاحبشان بیاوریم. شما به بزرگی خودتان ببخشید.

بسیست و چهار ساعت شبانه‌روز مشغول آپلود کردن کل زندگی‌اش توی اینستاگرام، بعد می‌گه رتبه کنکور خصوصیه.

زمان ما نتایج کنکور که میومد به ماه بعدش همه مسافرخش‌های شهر جدید بودند.

این تزییناتیا به جوری آدمو نگاه می‌کنن انگار ما مقصریم که اینا دکترو نشدن!

از مسافرت با خانواده فقط دنگ ندادنشو دوست دارم.

کاش از حقوق کارگرا و کارمندا سه تا صفر حذف می‌شد، از پول ملی چهار تا.

قبلا به صفر کم می‌کردم از ریال، تبدیل می‌شد به تومان. الان باید اول چهار تا صفر اضافه کنیم، بشه ریال، بعد یه دونه حذف کنیم، بشه تومان!

اون ۹ میلیون فالوور حسن رویوندی همشون بابا و شوهر عمه‌ها مون!

ناسا گفته رو خورشید یه سوراخ پیدا کردیم. بابا شما که تا اونجا رفتین، یه ذره خورشید رو می‌چرخونید اون سمت، هوا خنک می‌شد دیگه.

واقعاً چطور می‌تونو با متریولژی می‌زنین تو چشم بزرگترا و راحت می‌شینین رو صندلی؟ من که رومو می‌کنم یک طرف دیگه تا چشم تو چشم نشیم!

دولت چهار تا صفر رو از پول ملی حذف کرد. یعنی الان خاوری فقط ۳ میلیارد اختلاس کرده! بدبخت ۳ میلیارد ارزششو داشت بری تو غربت زندگی کنی؟! من می‌ترسم اینا چهار تا صفر از پول ملی

کم کنن، ولی ایران خودرو و سایپا حاضر نشن چهار تا صفر از قیمت محصولاتشون کم کنن.

به ایرانی بودنتون افتخار می‌کنین؟ یعنی مثلاً بنگلادشی بودین خجالت می‌کشیدین؟

موقع رانندگی تو ایران آگه راهنما بزنین، بدن راننده ماشین عقبی هورمونی ترشح می‌کنه که موجب می‌شه هر جوری شده بهتون راه نده!

وزیر قول دو گیگ اینترنت داده آگه کسی ازدواج کنه. دیگه چه مشکلی دارین؟ زودتر برین عقد کنین بابا. حالا پول پیش ۸۰ میلیونی و جهیزه به ۱۵۰ میلیونی و عروسی ۱۰۰ میلیونی جور می‌شه، خدا کریمه!

راحت‌ترین شغل الان «تیستر غذا» بودنه. از بچگی که کلی غذا خوردی و کسب تجربه کردی، واسه سرمایه اولیه هم به دست و به دهن نیاز داری.

انتخاب نقش نرگس محمدی این طوره که بهش می‌گن یه سریال داریم می‌سازیم ۴۰ قسمته، توی ۲۸ قسمتش باید فقط گریه کنی، میای؟

## پوک شده‌ایم

✪ محمد تربت‌زاده | اینجا همه چیز «خاص» است. جنس قفسه‌های کتاب، کفیوش‌های



ساختمان و حتی آدم‌هایی که در آن می‌پلکند. خوره‌های کتاب اگر کلاهشان هم این سمت‌ها بیفتد، برای برداشتنش نمی‌آیند. کسی با عینک ته استکانی و فهرست بلند و بالای کتاب‌های مورد علاقه‌اش، مسئولان کتابخانه را کچل نمی‌کند! راستش اینجا اصلاً مسئول امانت کتاب لازم ندارد. چون هیچ‌کس کتاب امانت نمی‌گیرد. اگر هم بخواد بگیرد، کتابخانه به او امانت نمی‌دهد. کتاب‌های اینجا حکم گلدان را دارند. شاید هم حکم آینه‌کاری‌های قیمتی یا لوسترهای طلاکاری شده یا اصلاً هنرمند از کار افتاده‌ای که گوشه بیمارستان غمباد گرفته و هیچ‌کس به درد دل‌ها، دلمشغولی‌ها و حرف‌هایی که از سال‌ها پیش توی دلش تلبنبار شده‌اند، اهمیت نمی‌دهد. آدم‌ها گروه گروه می‌آیند، عکس‌هایشان را می‌گیرند و می‌روند بی کارشان. اینجا سکوت سطحی خاک گرفته حجم کتاب‌هاست که زنده است. به همین خاطر نباید تعجب کنیم وقتی سازنده کتابخانه «ایران مال» یا همان «جندی شاپور» می‌گوید ساخت دکور این کتابخانه با دلار ۱۷۰۰ تومانی، ۱۰ میلیارد تومان خرج برداشته است. نباید خم به ابرو بیآوریم وقتی می‌فهمیم با هزینه ساخت این کتابخانه، می‌شد ده‌ها کتابخانه عمومی در تهران ساخت. یا صدها کتابخانه روستایی. بگذریم. احساس می‌کنم این روزها به وسعت عکس‌های شاخ‌های اینستاگرامی پای قفسه‌های لاکچری کتابخانه ایران مال پوک شده‌ایم، تا مغز استخوان، مثل پیکان‌هایی



که از دهه ۶۰ به جا مانده‌اند؛ همان‌هایی که بدنه‌شان با رنگ‌های درجه یک آلمانی بازسازی شده، صندلی‌هایشان توسط یکی از آن کمپانی‌هایی که اسم دهان پرکن دارند، تو دوزی شده و داشبوردشان با چوب روسی تزئین شده تا کسی نفهمد تا مغز استخوانشان پوسیده است. نفس می‌کشند با خرخر زیاد، راه می‌روند درست مثل ماشین‌های امروزی و ویراژ می‌دهند مثل ماشین‌های آخرین سیستم، اما بالاخره یک روز موتور پوسیده‌شان از کار می‌افتد، پیستون‌های زنگ زده‌شان از هم می‌پاشد و باد می‌کند روی دست صاحبانشان.

شماره سوم ۱۶ مرداد ۱۳۹۸

